

کمد سحر آمیز

نویسنده: فرزاد لباسی

شخصیت‌های عروسکی:

دستگیره بازی

موبایل

ساعت هوشمند

تبلت

لیپ‌تاپ

عینک آفتابی

عینک طبی

شیوه اجرای عروسکی: در این نمایش بنابر خلاقیت گروه می‌توان از همه شیوه های عروسکی استفاده کرد میله ای، سیاه و یا سایه و....

همچنین می‌توان جهت سهولت اجرا از خود وسایل در نمایش استفاده کرد و در اجرای صحنه ای هم دانش آموزان خود می‌توانند نقش هر وسیله را بازی کنند.

صحنه یک:

کمد لباسی در وسط صحنه است که به در و دیوار آن عکس های مختلف از فضاها و مکان هایی نصب شده است، اتاق بهم ریخته با وسایل نامنظم، سیاه پوشی که صورتش نامشخص است با لباس ها کلاه و کفش رنگی با یک کیسه در دست و یا یک کیف دستی وارد می شود/ موسیقی با ریتم تند به گوش می رسد/ بازیگر با حرکات موزون لباس هایش را در می آورد و به گوشه ای پرتاب میکند میخواهد از اتاق بیرون رود./صدای فریاد

مادر: گل پونه پس چرا نمی آیی؟

پدر: زود باش دیگه دختر... همه رفتن

مادر: باز داری لباس عوض می کنی؟

گل پونه: الان میام صبر کنید دیگه... از دست این لباس ها خسته شدم... چقدر ساعت تکراری بندازم... چقدر گوشی موبایل تکراری... این قاب های موبایل قدیمی شده.... ای بابا(سکوت و پس از دقیقه ای) الان میام...

(از صحنه خارج می شود/صدای به هم کوبیده شدن در /روشن شدن اتومبیل و صدای گاز شدید)(پس از خروج گل پونه کمد روی صحنه شروع به لرزیدن می کند می تواند با سایه بازی وسایل داخل کمد دیده شود/پس از لرزش کمد منفجر می شود/اشیا داخل آن هر کدام به گوشه ای از صحنه پرتاب می شوند. کفش های رنگارنگ، قاب های رنگارنگ، موبایل، لباس های مختلف، دستگاه های مختلف بازی، دستگیره های بازی و غیره دو طرف صحنه را پر می کند/ اشیا بیرون ریخته داخل کمد شروع به سرفه و نفس نفس می کنند.)

دستگیره بازی (با سرفه): وای وای وای داشتم خفه میشدم واه واه واه.

ساعت هوشمند (با بند جلوی دماغش را میگیرد) چه گاز انفجاری... خفه شدیم از این بوی بد...

هدفون (میان آنها می پرد): ای بابا فک کردید خودتون خیلی بوی خوب می دید؟

ساعت هوشمند: کی حالا با تو بود...

هدفون: همه مون بوی کهنگی می دیم شماها بیشتر...

دستگیره بازی: ببین بچه خودمون میدونیم، اینجا همه بو گرفتیم از من گرفته تا اون یکی... تو نمیخواه مغز متفکر ما بشی...

(جر و بحث و جدل نامفهوم بین تمامی وسایل مختلف بالا می گیرد در این میان صدای ناله شنیده می شود/دستگیره بازی متوجه صدا میشود.)

دستگیره: ساکت... گوش کنید یه صدایی داره میاد...

(وسایل ساکت می شوند و گوش می دهند و به یکدیگر نگاه می کنند و دنبال صدا را می گردد، صدای ضعیف شنیده می شود./دستگیره هدفون ساعت هوشمند به دور خودشان نگاه می کنند.)

صدا: بلند شین... (همه مات و مبهوت/ دستگیره به دور خودش نگاه می‌کند)

صدا: داری به کجا نگاه می‌کنی مگه گوش هات نمیشنون؟ با تو ام... از روی من بلند شد دارم له میشم...

(دستگیره زیرش نگاه می‌کند و یکباره از جا بلند می‌شود و به عقب می‌رود.)

موبایل (از زیر شلوار بیرون می‌پرد و نفس نفس می‌زند): وای وای داشتیم می‌مردم (چندتا سرفه می‌کند). اوه چه بویی میاد (با اشاره) دستشویی هم هستش ها...

دستگیره بازی: من رو میگی یا این هدفون رو؟

هدفون (می‌خواهد به دستگیره حمله کند./ ساعت هوشمند جلویش را می‌گیرد.)

موبایل: همش تقصیر تو که همه ما حالمون خوب نیست و بو گرفتیم شاید اصلا کرونا گرفتیم که بوی هم رو حس نمی‌کردیم، باید بریم بیمارستان...

ساعت هوشمند (پشت دستگیره بازی می‌آید.): خودتو بشور... بشوری خوب میشی...

موبایل: باید از اینجا بیرون بریم تا توی این اتاق تلف نشدیم.

دستگیره بازی: چه جوری خودمو بشورم؟ مگه میتونم خودمو بشورم؟ اونم الان که اینقدر قحطی آب اومده آب از کجا بیارم؟

ساعت هوشمند: راست میگه باید صاحب مون به ما رسیدگی بکنه... ما که نمیتونیم خودمون به خودمون برسیم.

دستگیره بازی: الان شماها فکر میکنید این بوی بد و کهنگی که توی اتاق پیچیده فقط برای منه؟

هدفون: هرچی هست من حوصله تعمیر و بیمارستان ندارم.

موبایل: بهتره از ما دور بشی.

دستگیره بازی: درسته من از همه تون قدیمی ترم ولی کافیه خودتون رو بو کنید شما ها هم بو میدید.

ساعت هوشمند (از گوشه دیگر صحنه): راست میگه... درسته... اینم حرفیه...

همگی: پس چیکار کنیم؟

ساعت: نمیدونم. (دستگیره بازی آرام آرام جلو می‌آید و چند قدمی نزدیک به هدفون می‌شود.)

موبایل: تازه منم حسابی شارژم تموم شده دارم از بی شارژی خاموش میشم. باید یکی بهم کمک کنه و منو بزنه به شارژ. (آرام با خود) از همه بدتر مدتهاست که حتی یه نفر هم با من صحبت نکرده...

دستگیره (جلوی صحنه می‌آید و کنار موبایل می‌ایستد. با ناراحتی) آخ گفتم منم دلم لک زده کسی بهم رسیدگی بکنه یه پلی استیشن خوب بازی بکنیم.

(عینک آفتابی از کنار او با شادی و خنده بیرون می‌آید.)

عینک: سلام سلام مثل اینکه زمستون شروع شده، میدونید که آفتاب زمستان خیلی چشم‌ها رو اذیت میکنه حالا دیگه نمیتونید برید بیرون اگر من همراهتون نباشم.

(از کنار دستگیره بازی جفت دیگه عینک طبی بیرون می‌آید.)

عینک طبی: سلام بیا بریم باهم دیگه برف بازی کنیم. خیلی مزه می‌ده...

(دستگیره بازی از اینکه هر دو عینک روی سرش ایستادند جا خورد و خودش را تکان می‌دهد تا هر دو عینک روی زمین می‌افتند، عینک‌ها دنبال هم می‌کنند دور صحنه می‌چرخند و قهقهه می‌زند/ می‌توانند به روی ساعت هوشمند بروند و با همدیگر قایم موشک بازی کنند/ساعت هوشمند از دیدن عینک‌ها به هیجان آمده چند بار بالا و پایین می‌پرد.)

هدفون (با شادی) راست میگن... وای که چقد دلم میخواد توی برف راه برم چقدر دلم میخواد برم هوای تازه بخورم، هرچند انقدر هوا آلوده است که همیشه درست حسابی نفس کشید.

ساعت: اره راست میگی... باید ماسک بزنی که آلودگی هوا اذیت موندن کنه یا این ویروس جدید کرونا رو نگیریم...

عینک آفتابی: کاش میشد مثل قدیما با هم راحت می‌رفتیم طبیعت‌گردی بدون ماسک، بدون آلودگی. عینک طبی: (افسوس) اخی اره واقعا...

ساعت: چرا به حرفم گوش نمیدید ما باید خومون رو تمیز کنیم، بذارین براتون الکل بیارم.

(صدای اعتراض وسایل بلند میشود)

ساعت (عصبانی): ای بابا چرا به حرفم گوش نمیدید، مثل اینکه فراموش کردین من بین شما خیلی ارزشمندم. من نو موندم. اما شما ها همه خراب شدید و کج و کوله شدید، تازه از مارک‌های غیر معروف هم هستید اما برند من معروف...

(همگی شروع به خندیدن می‌کنند.)

ساعت: چرا میخندید؟

(صدای خنده ها قطع نمی‌شود و بلندتر از قبل می‌شود.)

ساعت (با صدای بلند تر از قبل) چرا میخندید؟

(باز هم صدای خنده قطع نمی‌شود/ این بار ساعت خودش را محکم به زمین می‌کوبد /همه ساکت می‌شوند.)

ساعت: میگم چرا میخندید؟

دستگیره بازی: آخه رفیق آگه من و تو و همه اینا تمیز بشیم بازم توی این اتاق زندونیم... چون صاحبمون اهمیت نمیده و ما را انداخته توی این کمد بوگندو...

هدفون: راست میگه بچه... تو دیگه قدیمی شدی. حالا دیگه همه بچه ها میان سراغ من آخه من یه وسیله جدیدی ام.

لپ تاپ (از بین وسایل بیرون می آید و با تقلید از دستگیره با لحن متکبرانانه و تمسخرآمیز چند قدم روی صحنه راه میرود) آخه رفیق اگه من و تو و همه ی اینا تمیز بشیم... (ادای دیالوگ دستگیره را در میاورد)

(همه وسایل روی صحنه شروع به خندیدن می کنند ساعت دنبال لپ تاپ می کند و به آن مشت می زند.)
لپ تاپ: ای وای به دادم برسین دارم خراب میشم... کمک...

هدفون (در حالی که سعی می کند خنده اش را بخورد.) ولش کن، شوخی می کنه...

دستگیره (با عصبانیت دست از مشت زدن به لپ تاپ برمی دارد): همش تقصیر این صاحب منه که منو ول کرده که این وسط من با این همه سابقه و تجربه باید پیام با هر سر به سر بزارم اینجا همه مون عین همیم..

(دستگیره به سمت لپ تاپ برمی گردد لپ تاپ به عقب می رود.)

لپ تاپ: من که چیزی نگفتم.

هدفون (جلو می آید و رو به ساعت): خودتو عصبانی نکن... اینجوری که همیشه بیای فکر کنیم ببینیم چه کار می توانیم بکنیم...

موبایل: آره باید ببینیم چه کار می توانیم بکنیم.

عینک آفتابی: بیاین بریم بیرون آفتاب قشنگیه.

عینک طبی: آره بدویید بریم.

(تبلت که تا به حال ساکت گوشه اتاق افتاده بود بلند شد و خمیازه می کشد)

تبلت: هیس... چقدر سر و صدا می کنید؟! بیرون بریم که چیکار کنیم؟ من همین چند روز پیش با صاحبون رفته بودم بیرون. هوا حسابی گرم و آفتابی بود و خیلی راحت می شد آفتاب بگیری. اما اون اصلا به فکر خودش و سلامتش نیست چه برسه به ما...

ساعت هوشمند: درست میگه... فکر کردین اون براتش اهمیت داره که ما وسایلش هستیم و مدت ها همراهش بودیم؟ یه موقع هایی همیشه منو مینداخت به دستش اما خیلی وقته که دیگه از من استفاده نکرده.

دستگیره بازی: درسته. خیلی وقته که با منم دیگه بازی نکرده.

هدفون: آره. خیلی وقته که منم تو گوشش نداشته.

لپ تاپ: (با تکبر) من هزارتا کار میتونم انجام بدم... (غمگین) اما از وقتی که منو خریده فقط چند بار باهام موسیقی گوش داده.

تبلت: آره با منم فقط یکم ورزش کرد. اونم به اصرار مامانش که مدام بهش میگفت رژیم بگیر... برای همین یه برنامه ورزشی دانلود کرده بود و می اومد چند تا حرکت انجام می داد و می رفت... می توانست ورزشکار خوبی بشه. اما حیف که اون برای هیچی ارزش قائل نمی شود و همه چیز برایش مقطعیه...

(تبلت با ناراحتی خودش را روی تخت پرتاب می کند صدای ناله شنیده می شود همه وسایل متوجه زیر تخت می شوند، کتابی که روی آن پر از خاک است، از زیر تخت آرام آرام بیرون می آید. کتاب به سختی کنار تخت می ایستد و آرام خودش را به روی زمین می زند که گرد و خاکش کنار رود/ همه شروع به سرفه می کنند./ ساعت هوشمند متعجب و با احتیاط به سمت او می رود.)

ساعت هوشمند: ای وای تو دیگه کی هستی؟ از کجا پیدات شد؟

کتاب: خوب معلومه دیگه... مگه نمیبینی من کتابم.

ساعت هوشمند: چی یعنی تو هم انداخته کنار و ازت استفاده نمیکنه؟!

کتاب: آره وضعیت منم مثل شماها اگه اینجوری نبود که الان اینجا نبودم.

ساعت هوشمند: تو که خیلی مهربونی و میتونی کمک رسان همه باشی.

کتاب: بله درست میگی. البته اگه اون منو بخونه. متاسفانه خیلی وقته که به من توجه نمیکنه. ببینم شما بقیه دوستای من رو ندیدین؟

بقیه وسایل: نه ندیدیم.

هدفون: اون به زور میره مدرسه. چه برسه به اینکه بخواد حواسش به کتاب هایش باشه و کتاب بخونه.

کتاب: (ناراحت می شود و ناامید میخواد که دوباره به زیر تخت برود) می دونستم خیلی وقته که دیگه سراغی از هیچ کدوم از ماها نمیگیره.

تبلت: ناراحت نشو... ناراحت نشو... این صاحب ما مدت هاست سراغ هیچ کدوم از ماها نیومده. (دیگر اشیا ها آرام آرام دور کتاب جمع می شوند.)

هدفون: حالا که تو از همه چیز خبر داری بگو ببینیم ما باید چیکار کنیم.

کتاب: (آرام به سمت آنها برمی گردد) یعنی چی چیکار کنیم؟

ساعت هوشمند: آره راست میگه.

عینکها: آره بگو ببینم چیکار کنیم تو که مغز متفکر ما هستی بگو ببینم چطوری میتونیم از این قفس بیرون بریم؟

لپ تاپ: ما نمی توانیم تنهایی بی صاحب مون بیرون بریم باید یه فکری بکنیم. هرچی بیشتر توی این محیط بسته بمونیم ممکنه زودتر مریض شیم.

کتاب: خوب برید بیرون.

هدفون: خب اگه میتونستیم که میرفتیم... در بسته است.

ساعت مچی: گل پونه اصلا به ما توجه نمیکنه اون تا یه چیزی توی گوشیش و فضاهاش مجازی میبینه زود میره میخره. بعد از چند روز که دلش رو زد پرتش می‌کنه یه گوشه ای... عین وضعیت الان ما. این کارو با شماها نکرده؟

(همه تایید میکنند.)

عینک ها: خسته شدیم از این وضعیت. کتاب مهربونم نجات مون بده.

(کتاب به اطراف اتاق نگاه می‌کند و متوجه پنجره اتاق می‌شود و به زیر پنجره می‌رود.)

کتاب: خیلی خوب از اینجا میتونید برید بیرون. (تمام وسایل متوجه پنجره می‌شوند و زیر آن می‌روند.)

موبایل: این پنجره خیلی بالاست.. من به این کوچکی چطوری می‌تونم برم اون بالا؟؟

دستگیره بازی: این زیادم بالا نیست. البته من که میتونم. (میخواهد از پنجره بالا برود.)

تبلت: (با ناراحتی) پس ما چی؟

دستگیره بازی: (برمی‌گردد) چه میدونم. (به بالا رفتن ادامه می‌دهد.)

کتاب: نه اینجوری همیشه باید همه به هم کمک کنید. صبر کنید... (بعد از چند لحظه) آهان فهمیدم...

بقیه: چه کار کنیم؟

کتاب: صبر داشته باشید الان میگم چیکار کنید. هی لپ تاپ تو بیا جلو... بچرخ حالا... دست و پات روی زمین بگذار و برعکس شو. حالا تب لت تو هم بیا جلو و ببر روی لپ تاپ. دستگیره تو هم بیا و سیمت رو پرت کن تا به اون دستگیره پنجره گیر کنه. عینک ها شما ها که از همه سبک تر هستید بیاید بالا برید و پنجره رو باز کنید.

(عینک ها به زحمت پنجره را باز می‌کنند. صدای ماشین و همهمه اتاق را پر می‌کند. عینک ها به بیرون نگاه می‌کنند.)

عینک طبی: اینجا که آفتابی نیست. اوه اوه چقدرم کثیفه. (سرفه می‌کند.)

عینک طبی: چشم های من نمی‌بینه یا واقعا آفتابی در کار نیست؟! برفی هم روی زمین نمونده.

کتاب: صبر کنید تا من پیام بالا. دستگیره بهم کمک کن.

(دستگیره بازی با کمک سیمش او را به عینک ها میرساند.)

کتاب: (بعد از اینکه بیرون را می‌بیند) نه ما از اینجا نمی‌تونیم بیرون بریم.

موبایل: چرا؟

هدفون: چرا... چرا... میتونیم. (از لپ تاپ و تبلت بالا می‌کشد و از پنجره خودش را بیرون می‌اندازد.)

کتاب: نه...

بقیه: چی شد؟

کتاب: (ناراحت) پرید بیرون.

دستگیره بازی: بالاخره از شر اون راحت شدیم. وای که چقدر حرف میزد و سر و صدا میکرد.

کتاب: یعنی تو دلت برای اون نمیسوزه؟

دستگیره بازی: چرا... ولی... نه... دلسوزی یعنی چی؟

کتاب: یعنی برات مهم نیست چه بلایی سرش اومد؟ کجا افتاد؟ روی درخت یا توی آب؟

(همه ی وسایل ساکت میشوند.)

کتاب: (در حالی که از بالای پنجره پایین می آید.) حق داریم. مثل صاحبمون دل سنگ شدید. هیچی براتون اهمیت نداره. به فکر هیچ کس و هیچ چیزی نیستید.

(کتاب باز میشود و صفحه اول خودش را به اشیا نشان می دهد.)

کتاب: آهان یادم رفت شماها خواندن نمی دونید. نوشته، تقدیم به بهترین دوستم. کسی که همیشه باتوست. ولی حالا چی؟ افتادم زیر این تخت و مدت هاست کسی سراغ منو نمیگیره. اصلا فکر کنم اون خواندن هم یادش رفته. همه اش به فکر این ماسک ماسک هاست.

بقیه: ماس ماسک؟!!

کتاب: آره منظورم شماهاست.

ساعت هوشمند: اون که با ما خوب نیست.

لپ تاپ: آگه خوب بود که جای ما اینجا نبود.

گوشی: چرا باهامون فقط یه مدت کمی که تازه بودیم و دلش رو نزده بودیم خوب بود.

تب لت: از وقتی مدل های جدید اومده ما رو فراموش کرده.

کتاب: یاد داستان صفحه ۱۲ ام افتادم یه خدمتکاری هرشب برای اقامت خان کتاب میخونده که خوابش بیره یه شب خدمتکار خسته میشه و خوابش میبره و کتاب رو بالای بخاری میزاره که اقامت خان میبینه و میگه آخه جای کتاب اونجاست؟ خدمتکار که خودش خوابش میومده کتاب رو بر میداره میگذاره روی طاقچه... دوباره اقامت میگه آخه جای اون کتاب اونجاست؟ سریع خدمتکار جاش رو عوض میکنه باز هم میگه جای کتاب اونجاست؟ خدمتکار عصبانی میشود و داد میزنه و میگه پس جاش کجاس ای مرد دیوانه؟ دهانش باز می ماند و باورش نمی شود که به آن آدم قدرتمند اینطوری گفته بر سر پاهایش می افتد و عذر خواهی میکند. خان گفت برو ببین کسی این اطراف هست یا نه؟ سریع رفت و نگاه کرد و آمد گفت خیر سرورم. من تورا فقط بخاطر این میبخشم که کسی این اطراف صدات رو نشنید اما یادت باشد جای کتاب هرجایی نیست. (همگی افسوس میخورند.)

بقیه: حالا چی کنیم؟

کتاب: هیچی نمیتونم بگم. گاهی سکوت بهترین جوابه... متاسفم.

(اتاق ساکت است و تنها صدای خیابان و خش خش حرکت کتاب به سمت زیر تخت شنیده می شود. ابرها بهم می خورند و باران می بارد. عینک ها می ترسند و به زمین می افتند. در همان شلوغی افتادن وسایل از روی هم به زمین، کتاب به زیر تخت برمی گردد.)

دستگیره بازی: (چند قدم جلو می آید) یعنی چی کجا رفتی؟

عینک آفتابی: این همه حرف زدی این بود دلسوزیت؟ مگه نگفتی هرکس منو میخونه همه چیز رو می فهمه و منم بهش کمک میکنم؟ بیا و به ما کمک کن از اینجا بریم بیرون تو خیلی مهربونی....

عینک طبی: از اینجا بیرون بریم با همه ی دوستات دوست میشیم.

صدای کتاب: وقتی کسی منو بخواد، نمیتونم براش کاری کنم.

تب لت: ولی ما که میخوایم. می خوایم از اینجا بیرون بریم و تو فقط میتونی کمکمون کنی.

صدای کتاب: (زیر تخت) واقعیت اینه که نه از اون در قفل شده میتونید بیرون برید و نه از اون پنجره با اون ارتفاع و بارون. آب بخوره بهتون خراب می شید.

ساعت هوشمند: یعنی چی؟ این همه کمکی بود که می تونستی به ما بکنی؟ من که میرم.

(به سرعت به سمت پنجره میرود و از آن به سختی بالا میرود و از پنجره به بیرون می پرد.)

دستگیره بازی: (دنبال ساعت هوشمند می رود.) صبر کن. (خودش را به پنجره می رساند و به بیرون نگاه می کنند. دیگر وسایل زیر پنجره جمع میشوند.)

عینک طبی: چی شده؟ زود باش بگو.

تب لت: لیز خورده افتاده زمین؟!!

لپ تاپ: چی می گید؟! اون... اون داخل چاه فاضلاب افتاده.

بقیه: چی؟

صدای کتاب: یعنی دیگه اونو نمی بینید. سرنوشت همه مون همینیه. برای همینیه که میگم عاقل باشید دیگه کاری نمیشه کرد.

دستگیره بازی: آره کتاب راست میگه. ما که از این در نمی تونیم بیرون بریم چون نمی تونیم اون قفل رو باز کنیم یا بشکنیم. از اون پنجره هم نمی تونیم بپریم بیرون و سالم بمونیم. هم بارون بخوره بهمون خراب میشیم هم از طرفی ارتفاع خیلی خیلی زیاده که ممکنه تیکه تیکه شیم.

تب لت: حیف که کاری از دست مون بر نیامد. همه چیز مقطعی شده. امروز یه چیزی هست، فردا نیست.

(اشیاها بطور پراکنده و ناامید در اتاق پخش میشوند.)

پایان